

انقلاب اسلامی؛ فقه و روشنفکری دینی

گفتگو با دکتر عبدالکریم سروش

مدتی است که در جستجوی کسب فرصتی برای گفتگو با آقای دکتر عبدالکریم سروش بودیم ولی به علت دائم اّسفر بودن ایشان ، این همنشینی میسر نمی شد. بالاخره در یک مجال که چندی پیش دست داد ، در ایام حضور ایشان در تهران و قبل از رجعت مجدد ، این فرصت حاصل شد. در این گفتگو، دکترسروش تقریباً برای اولین بار ، چگونگی شکل گیری تحولات فکری اش و نیز، به سیر فاصله گرفتنش از نهادهای حکومتی می پردازد. ضمناً چون بنابر ملاحظاتی چند نتوانستیم برخی از اظهارات ایشان را به طور کامل درج نموده و با گذاشتن [...] کلامشان رامنقطع یا ناتمام گردانیم از آقای دکتر، پوزش طلبیده و نیز به همین خاطر از خوانندگان ارجمند ، عذر تقصیر می خواهیم. به امید روزی که مجبور و ملزم به سانسور کلام خود یا دیگران نشویم.



نامه : در مقطع وقوع انقلاب اسلامی ، نگاه غالب روشنفکران اعم از دینی یا غیر دینی نسبت به این انقلاب ، مثبت بود. از نظر شما، این نگاه حاصل چه دریافتها و دور نماهایی بود ؟

سروش : چنانکه گفتید نگاه قاطبه مردم و نیز روشنفکران نسبت به انقلاب مثبت بود. من به یاد دارم که پس از انقلاب، مقالاتی را آقای شمس آل احمد نوشتند و در آنجا نگاه نسبتاً ناقدانه و خرده گیرانه ای نسبت به پاره ای از روشنفکران داشتند. آورده بودند که انقلاب آمد و از در منزل ما گذشت و ما آنچنان که باید به او اعتنایی نکردیم. شمس در آن مجموعه بسیار دعوت به ذوب شدن در جمع روشنفکران می کرد و بی خبر یا فسرده را تذکار می داد که به رودخانه انقلاب بپیوندند و این چنین منزوی نباشند. منتقدانی نیز مثل آقای مصطفی رحیمی بودند که آشکارا و شجاعانه اظهار می کردند که تر آقای خمینی را آنچنان که باید در نمی یابند لذا نمی توانند با ایشان هم صدا شوند. مع الوصف به دلیل آن همه تاکید که همواره در ادبیات راست و چپ ما بر مردم شده بود کسی جرات نداشت که با آن حرکت عظیم مردمی همگام نشود و آن را نپسندد. بخصوص که کسانی در رأس این حرکت بودند مثل آیت الله خمینی ، آقای بازرگان و مرحوم شریعتی که همه خوش نام و خوش سابقه بودند و لکه ای بردامن آنها از نظر وطن دوستی و مبارزه با رژیم شاه و ایستادن در مقابل استبداد وجود نداشت. جمله اینها همه را می کشاند به اینکه به انقلاب به چشم خوشبینی نظر کنند و به آن بپیوندند مخصوصاً جوانترها مثل ما ، که مدتی را در اشتیاق تحول به سر برده بودند و به نحوی از رژیم شاه متضرر شده بودند و جفا دیده بودند ، مظالم آن را شناخته بودند ، شرح شکنجه های آن را خوانده بودند و یا خودشان چشیده بودند و درندگی ساواک را شناخته و دیده بودند. به ویژه دانشجویان که آگاهانه تر به این مسائل واقف بودند ، یا خود وابسته به نهضت های چریکی داخل کشور بودند و یا شرح ماجراهای آنان به گوشها رسیده بود. همه اینها اثر گذاشته بود ، به طوری که این انقلاب را حقیقتاً یک عطیه الهی می شمردند. ما هم همگام بودیم و دلمان می خواست که برگردیم به کشور و خدمتی به این ملت نمائیم. من البته این را باید عرض بکنم زمانی که در انگلستان دانشجوی بودم کتاب حکومت اسلامی آقای خمینی را با دقت بیشتری خوانده بودم. هر چند قبلاً در ایران نیز به صورت مخفیانه به دست من رسیده بود و من آن چنان که باید تعمقی در آن نکرده بودم اما حقیقتاً در انگلستان این کتاب برای من کتابی دلسرد کننده بود. این کتاب را درامر سیاست و حکومت بسیار ساده و بسیط یافته. مخصوصاً آن جاهایی که ایشان می گویند ما همه چیز داریم (یا اسلام همه چیز دارد) احساس می کردم که اسلام آقا[...]] و با روایات خاصی سروکار دارد. این نحو تفکر، وضعیتی را که بر حوزه ها حاکم بود پیش چشم می آورد و [...] به نظر من فضای بسیار کم عمقی بر حوزه حاکم بود. یعنی من احساس می کردم برای مقاصدی که این انقلاب استدلال می کند راه ها و استدلال های عقلانی تر، معین تر و مجرب تری وجود دارد و چرا بایدمتوسل به این مطالب شد که در هرگوشه اش صد رخنه و صد ایراد دارد. یادم می آید در همان ایام آقای حداد عادل که هنوز رشته دوستی بین ما راسیاست از هم نگسسته بود ، به انگلستان آمده بودند و من عین این مطالب را کم و بیش باایشان در میان گذاشتم؛ آن اوایل نقد کردن آقای خمینی راحت تر بود و حداد

عادل هم با انتقادات من همراهی می کرد و کاملاً" به یاد دارم که می گفت دیگران هم [...] من عین این انتقادات را در همان موقع نسبت به پاره ای از نوشته های نسبتاً مدرن گرای آقای مطهری هم داشتیم. فی المثل فرض کنید که همین نوشته ایشان در باره فلسفه تاریخ انصافاً به نظرم بسیار ساده اندیشانه و بسیط می آمد و می آید. ایشان البته با قوت و توانایی فکری ای که داشتند می خواستند راهی را از آغاز بپیمایند که کیلومترها از آن پیموده شده است. تا آدمی به مخازنی که توسط فکرمجموعه بشریت تهیه شده دسترسی پیدا نکند مجبور است که اولاً ناپختگی های آن را تکرار کند، ثانیاً خطاهای آن را تکرار کند و ثالثاً به جایی برسد که بسیار عقب تر از جایی است که متفکران، معاصرجهان به آن رسیده اند. این دسترسی نداشتن ایشان به منابع را قصور ایشان نمی دانم بلکه قصور محیط ما و جامعه ما و اطرافیان ایشان می دانم. بحثهای فلسفی که ایشان با استادان فلسفه داشته اند و کتابهای آن هم به چاپ رسیده است به وضوح نشان می دهد که این استادان فلسفه از نظر اینکه گرایش ایشان را نسبت به حوزه های فلسفی درجهان جدید آگاه بکنند، چقدر قاصر یا مقصر بوده اند. بگذریم، آن چیزی که مرا حقیقتاً به انقلاب علاقه مند می کرد، عنصر و بعد ضد استبدادی آن بود. بیش از هر چیز، همین عنصر ضد استبدادی است که به همان وضوح گذشته، اکنون هم در نزد من وجود دارد و ذره ای هم از نظر من اهمیت آن تغییر و تقلیل پیدا نکرده است. اعتقاد داشتیم این انقلاب اگر بخواهد کاری بکند بر کندن یک مستبد است و خوشبینانه، بر کندن اصل استبداد است. این مهمترین عنصر انقلاب بود. من البته از این که در کشور ما فکر دینی و فکر معنوی روی کار می آید بسیار خشنود بودم و استقبال می کردم؛ یاد می آید وقتی اولین اذان از رادیوی جمهوری اسلامی پخش شد به همسرم گفتم این گلبانگ محمدی، قلب من را به وجد می آورد. هیچ شکی نداشتیم که این برای ما مطلوب بود. همیشه می خواستیم سایه معنویت بر این سرزمین افکنده شود و روحانیون واقعاً روحانیت کنند و روح معنویت بدمند. وقتی که انقلاب شد و روحانیت ابتکار را به دست گرفتند که خود ما هم در پاره ای امور فرهنگی مشارکتی داشتیم در ستاد انقلاب فرهنگی و جریان بازگشایی دانشگاه ها، من به تدریج احساس کردم که اتفاق دیگری در حال وقوع است. اولین تلنگری که به من خورد، این بود که من شنیده بودم برخی از افراد در هیأت دولت و مشخصاً آقای [...] مطرح کرده اند که اسلام، اسلام رساله ای است. این زنگ خطری بود که برای من معنای داشت. مطرح شدن اسلام رساله ای مرا به فکرهای بسیار عمیق فرو برد و این پرسش را برای من مطرح کرد که چه اتفاقی در حال وقوع است که این تعبیر از دل آن می جوشد و کسانی می خواهند زیر لوای اسلام رساله ای بروند. شاید این قبیل بحث ها و یک مورد دیگر که [...] از تلویزیون شنیدم و دیدم حساسیت بعضی را بر نمی انگیخت ولی به من که اندیشه هایی را از امام محمد غزالی گرفته بودم تلنگرهای زد، چرا که غزالی نسبت به غلبه فقه هشدار زیادی داده است. من آن موقع، منشاء این رویدادها را معرفتی می دیدم و حقیقت این است که از غلبه فقه بر حوزه ها چندان خشنود نبودم. بعدها دریافتیم که رفته رفته فقه واجد یک تفسیر سیاسی می شود و چیزی که آن منشاء معرفتی به دین می بخشد، بدان جلوه سیاسی می دهد. زیر پوسته بعضی آراء و احکام، یک هدف سیاسی را دنبال می کنند که می تواند فوق العاده مخرب باشد. بحثهایی هم در آن روزگار در این مورد در گرفته بود که من در باره آنها مطالب کوتاهی نوشتم و خیلی زود متوجه شدم که فقه، تحت شرایط خاص آن زمان، آفت آفرین خواهد شد. البته غرض ما از فقه یعنی برخی از فقیهان، یعنی طرز تفکر فقهی و یعنی آن شریعت به معنای قشری کلمه که پیشینیان هم ما را به آن دعوت کرده اند. من، شخصیت آقای خمینی را بیش از آن که یک شخصیت فقیه بدانم یک شخصیت عارف می دانستم، اما در جریان انقلاب اسلامی ایشان بسیار فقیهانه عمل کرد یا دست کم فقیهان بیشترین بهره را از ریاست ایشان بردند. حوزه ها هم البته محصولات بیش از این نداشتند و غیر از این هم نمی توانستند عمل کنند. آنچه پیش از انقلاب دل جوانان را می برد، معنویت بود و عرفان بود، آن لطافتی بود که در روح اسلام وجود دارد ولی نشانی از فقه و فقاها نبود و به این گونه سخنان که نگاهی مبتنی بر تبعیت محض است به چشم نمی خورد. من شنیدم سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را در آن تاریخ، فقیهی قبضه کرده است و چنان امرونهی می کند که صد رحمت به امر ونهی های حلقه های سانترالیسم احزاب زیر زمینی قبل از انقلاب. می دیدم امثال آنها در سخنرانیها ی خود گروه های سیاسی ای را نقد می کردند که آنها در درون خود فقیه ندارند. من همه اینها را می دیدم و کنار هم می گذاشتم و وحشت مرا برمی داشت و بعدها به ثبوت رسید که وحشت من بی راه و بی وجه نبوده است. کمتر می دیدم دوستان دیگری هم به این بعد از ابعاد توجه داشته باشند و ببینند چه آرمانهایی به باد می رود و تسلیم این رشد سرطانی - به قول مرحوم بازرگان - میشود. به یاد می آورم در همان ایام که علاوه بر دانشگاه تهران، در دانشگاه مشهد هم به صورت استاد مهمان تدریس می کردم. مهمانخانه ای که در مشهد به آنجا رفتم و در کنار بیمارستان قائم بود. در آنجا چشمم به پوستری افتاد که پیامی و جمله ای از آقای خمینی در آن نوشته شده بود که هیچ فراموش نمی کنم. ایشان در آن جمله گفته بودند، روزی که احکام اسلام تماماً اجرا شود، کار ما خاتمه پیدا خواهد کرد. من غلبه روح فقهی را در این کلام آقای خمینی و سقف آرمان ایشان را

خواندم که به نظر من با کمال تأسف، [...] بود. آن روح فقهی حاکم و بسیار [...] از یک سو و آن سقف کوتاه بسیار محدود از سوی دیگر، و من اکنون دانه به دانه آن افکار را یاد آوری و جمع بندی می کنم ، و از آنجا که بسیار بر جان من نشسته بر زبان من هم جاری می شود و همه اینها به من می گفت که جامعه ایران به کدام سو می رود و چه چیز قرار است در آینده جانشین شود. از سوی دیگر نظریه ولایت فقیه از همان ابتدای کار برای من بسیار قابل تأمل بود. به یاد می آورم که در همان سال اول انقلاب، نشسته بودیم و حداقل سخنی که با کمال ملاحظه می گفتم این بود که من این مواضع را نمی فهمم و نمی دانم مقصود آن چیست و مبنای آن کدام است و به کجا منتهی میشود ؟ البته رفته رفته، هم ذهناً نسبت به این نظریه روشن شدم و هم بیاناً شفافیت و وضوح بیشتری از خود نشان داد. من هم به هر طریق ممکن، نظر خودم را به شیوه های مختلف عنوان کردم و حقیقتاً هم سعی کردم که مقابله ام با آن کاملاً مقابله علمی و استدلالی باشد . نظیر این سخن که نظریه ولایت فقیه ، نظریه جوانی است و نظریه اقلیتی از فقه های شیعه است و نه نظریه اکثریت . نظریه ای است که هنوز امتحان نداده و بسط تاریخی پیدا نکرده است و [...] کثیری از آنها را بیان کردم . و وقتی هم که ولایت مطلقه فقیه به آن شکل مطرح شد دیگر برای من کاملاً آشکار بود که این نظریه، سرنوشت میهن و سرزمین مرا تعیین خواهد کرد. امروز به خوبی دیده می شود که در میان گزینه هایی که در جامعه ، در مقابل نظریه ولایت فقیه وجود دارد، حکومت از پشتوانه تئوریک قوی برای دفاع از این نظریه برخوردار نیست و لذا به شیوه های مختلفی متوسل می شود تا این نظریه را جا بیندازد و نگذارد مخدوش شود. اگر یک نظریه از پشتیبانی و حمایت فکری روشنفکران برخوردار نباشد ، هادی نجاتی نخواهد شد. و آموزه ولایت فقیه دقیقاً این سرنوشت را پیدا کرد و اکنون دیگر مطلقاً قوت نظری ندارد و لذا ناچاراً کمرنگ خواهد شد و من تردیدی در این مطلب ندارم . در خصوص خاستگاه های فکری در مقطع انقلاب هم ، من انکار نمی کنم تأثیری را که ما از شریعتی و بازرگان پذیرفته بودیم ، گرچه من همان زمان هم ناقد پاره ای از افکار و آراء مرحوم دکتر شریعتی بودم . ولی اینها چیزهای نبود که آن زمان به حساب آید ، روحی که شریعتی و بازرگان در ما دمیده بودند و تأثیر و بهره فراوانی که از دروس آن بزرگواران برده بودیم ما را بسیار مشتاق انقلاب کرده بود. به این ترتیب همه وارد این جریان شدیم و مشتاقانه، خوش بینانه و خادمانه گام نهادیم برای این که حقیقتاً به این ملک و ملت اگر می توانیم خدمتی بکنیم و بهره ای برسانیم و مفتخر باشیم ، فخر داشت و فخر دارد خدمت به این ملت .

نامه: آقای دکتر همانطور، که فرمودید شما به تدریج با فضای عمومی جاری فاصله گرفتید. این فاصله که اتفاق افتاد و بعداً تحت عنوان روشنفکری دینی معنای روشنتری هم پیدا کرد، آیا از نظر شما یک پروژه آگاهانه بود، یا اول و به تدریج اتفاق افتاد و بعداً تلاش کردید صورت بندی فکری مشخصی به آن بخشید؟

سروش: اگر منظورتان این است که با عزم بنا نهادن و تاسیس کردن جریانی و جنبشی به نام جریان روشنفکری دینی این کار را آغاز کرده ام، جواب منفی است . چنین پروژه مدون و آگاهانه و برنامه ریزی شده ای وجود نداشت در واقع مثل بسیاری از حرکت های خود جوشی بود که موقعیت، آن را می سازد و در زمان و فضای مناسبی متولد می شود و رشد می کند و مخاطبان خود و مشتریان و طرفداران خود را می یابد که گمان می کنم چنین اتفاقی روی داد. من یکی از آن جایی که از اوضاع جاری به طور کامل کنده شدم زمانی بود که دیدم [...] در نماز جمعه مردم را دعوت می کرد برای هجوم به دفتر نهضت آزادی ، که فوق العاده برای من تلخ و تکان دهنده بود. که این کدام نماز جمعه است و چه وضعی قرار است حاکم باشد و چرا باید انقلاب اسلامی به این نقطه برسد و چرا کسی مثل این آقا و امثال ایشان حق داشته باشند چنین فرمانیهایی بدهند؟ مطابق کدام معیار، مطابق کدام داوری عادلانه ؟ ایشان هر جزء اینها برایم زیر سوال بود و به هیچ وجه نمی خواستم بپذیرم که می توان کاری کرد و کنار کسانی نشست که آن نشستن مؤید این گونه حرکات و داوریهای نسنجیده باشد . لذا افق خشونت آمیز نیز که به تدریج در انقلاب بروز کرد و به تدریج من آن را دریافتم و چشیدم برای من عنصر تعیین کننده ای بود. من کاملاً یادم است که در یکی از مواردی که در جمع اعضای ستاد انقلاب فرهنگی پیش امام رفته بودیم صریحاً به ایشان گفتم که آقا ! دوران طرد گذشته و دوران تحبیب است. به خاطر این مشی که من در پیش گرفته بودم ، متأسفانه بر چسب های بسیاری به من زدند و در همین زمینه به یاد دارم یک بار دیگر نزد آقای خمینی بودم و به ایشان گفتم : آقا، مشی و شیوه های مرا خیلی ها نمی پسندند و به هر حال شما باید تعیین تکلیف کنید ، ما می خواهیم دانشگاه ها را باز کنیم ، ما می خواهیم تحبیب ایجاد کنیم ، ما می خواهیم از در دوستی در بیائیم ، و بعد به یاد دارم این شعر را برای ایشان خواندم ، شعری که در تاریخ نوشته اند که وقتی عثمان را محاصره کرده بودند و او بر جان خود خائف بود ، نامه ای به علی (ع) نوشت و این شعر را نوشت که ان کنت مأکولاً و کن خیر اکل ، فالأ فادر کنی و لماً ... گفت اگر بناست مرا بخورند تو خورنده من باش و الاً تا مرا

نخورده اند به داد من برس . من هم به آقای خمینی گفتم آقا اگر بناست اینها مرا بدرند ، ما خود را در پناه شما قرار می دهیم ، اما اگر قرار است به داد ما برسید پس به داد ما برسید. که ایشان هم البته قبول کردند و سخنرانی کردند و دانشگاه ها خوشبختانه بعد از یکسال یا یکسال و نیم بازگشایی شد . به هر حال یکی از چیزهایی که برای من بسیار ناراحت کننده بود ، همین عنصر خشونت بود که جوانه هایش از همان روزها به چشم می خورد و متأسفانه نه تنها کاهش نیافت که روبروز شدت گرفت و از سال 1370 به صورت عریان در دستور قرار گرفت و حقیقتاً سازماندهی شد و به صورت یک عنصر رسمی در سیاست ما در آمد . طوری که من یک بار به شکوه نزد آقای هاشمی رفتم و صریحاً عنوان کردم که این چه اتفاقی است و ایشان هم بسیار صریح به من گفتند، بنده جلوی این جریان را نمی توانم بگیرم و از دست من کاری بر نمی آید ، و حکایت از اینکه، کار مربوط به جاهای دیگری است . یکبار هم کسی را پیش من فرستاد در مورد مطلبی که من نوشته بودم و از اوضاع شکوه کرده بودم ، بازهم از جانب ایشان گفته شد که من کاری در این زمینه نمی توانم انجام دهم و این نشان می داد که قصه، ریشه دارتر از آن است که بعضی ها فکر می کنند . در واقع این گونه امور به صورت جزئی و لایتجزای سیاست و حکومت در کشور ما در آمده بود و متأسفانه تا امروز هم ادامه پیدا کرده است . من در تعبیری که به دوستان می گفتم در آن تاریخ اعتقاد داشتم؛ اینها از عرضیات انقلاب است و نه واقعیات آن. در واقع این تعبیر را من از سال 65 به کار می بردم . یعنی مشی من و دیگر دوستان ما، این بود که می گفتیم باید از اول بنشینیم و این خط را روشن کنیم که آیا آنچه در حال وقوع است ، جزء عرضیات انقلاب است یا واقعیات آن. اکنون من به این نتیجه رسیده ام که این اتفاقات جزء واقعیات است که انقلاب به تدریج این واقعیات را بسط داد. فراوانند افراد بسیار ضعیف به لحاظ فکری و عملی که نمی خواهم نام آنها را ببرم — صاحبان این نامها رازشان فاش تر و خصیت شان شناخته شده تر از آن است که حاجت به ذکر نامشان باشد- اینها سخنران شدند [...] اینها به خیال خودشان مشغول ارشاد فکری جوانان شدند ، اینها در بعضی نهادها رخنه کردند ، اینها به [...] رفتند و جاهای مهم و حساس دیگر . بدین ترتیب عده ای متوجه شدند یکی از خصلتهای هر انقلابی ظاهراً این است که افرادی را میدان می دهد و افراد سنگین وزن را کنار میزند . من دریکی از سخنرانها در دانشگاه تهران که تحت عنوان "جامعه مردم ناپسند" ایراد شد ، توضیح دادم که پیامبر چگونه جامعه ای می پسندد ؟ در واقع از کلمات پیامبر استفاده کردم تا صفات و خصایل جامعه مورد پسند ایشان را توضیح دهم . از جمله یادم است که به این کلام از نهج البلاغه اشاره کردم که در آن علی (ع) جامعه معاصر بعثت پیامبر را توصیف می کند و در آنجا می گویند جامعه ماقبل بعثت ، بهترین سرزمین بود و بدترین ساکنان ما را داشت و در این سرزمین عالمان دهان بسته بودند و جاهلان گرامی . در آن سخنرانی گفتم این جامعه ای بود که پیامبر آمد آن را عوض کند نه اینکه اینچنین بشود و ادامه پیدا کند. مولانا هم در مثنوی همین مطلب را بیان کرده و این از دلایلی است که نشان می دهد مولانا ، نهج البلاغه را زیاد می خوانده است. البته برای این موضوع دلایل فراوانی وجود دارد که یکی از آنها همین است؛ مولانا در اینجا در تفسیر یا ایهاالمزمل می گوید : خطاب به پیامبر اسلام هین قم اللیل که شمعی ای همام شمع دائم ، شب بود اندر قیام خیز و بنگر کاروان ره زده هر طرف غولی ست کشتیبان شده غوث وقتی ، قطب این کشتی تویی همچو روح الله مکن پنهان روی شعرتا به آنجا می رسد که می گوید : جاهلان سرور شد ستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم هین روان کن ای امام المتقین این خیال اندیشگان را تا یقین دقیقاً سروری جاهلان و در گلیم رفتن عاقلان، همان تعبیر عالمها ملجم و جاهلها مکرم یعنی عالم دهان بسته و جاهل بر صدر نشست است که علی (ع) در نهج البلاغه بدان اشاره کرده است. به هر حال در آن سخنرانی این را گفتم و بعد تعبیری را از مرحوم شریعتی وام گرفتم، شریعتی معیار خوبی می دهد . می گوید شما به عصر هارون الرشید نگاه کنید، عصر شکوفایی فقه و فرهنگ اسلامی است. بدون تردید صدها مدرسه مشخص در بغداد، آباد شد که در آنها فقیهان و دستار بندان نشستند و دست افادت از آستین فقاقت بیرون آورده اند و مردم را ارشاد می کنند. فیلسوفان هستند، متکلمان هستند و خلاصه همه حضور دارند. اما در این جامعه یک نفر در زندان است و آن، موسی بن جعفر است. سوال این است که آیا این جامعه ای است که ما می پسندیم ؟ زندان رفتن موسی بن جعفر در این جامعه بالعرض است یا با لذات ؟ چه نقصانی در فلسفه این حکومت وجود دارد که دست صدها فقیه را آزاد می گذارد ولی کسی نظیر موسی بن جعفر و اطرافیان او را دربند می کند . چنان ستمی را بر آنها روا می دارد و آن فقیهان، همگی ساکتند و دم بر نمی آورد ؟ مراد من از آن سخنرانی این بود که به نحو غیر مستقیم بگویم در جامعه ما ، بسیاری کسانی که سخن می گویند و بسیاری کسانی که آگاهند، اما وقتی من پاره ای از بزرگان را می بینیم که برای استقرار یک حکومت عادل و در راه مبارزه با نظام شاه ، این همه عذاب کشیدند و این راه های سخت را رفتند تا این مسیر را برای دیگران گشودند و اکنون می بینیم آنها کنار زده شده اند یا احیاناً در زندانند، من نمی توانم بپذیرم و هضم کنم که ما رفتار وانتخاب درستی کرده ایم. مجموع این برآوردها بود که برای من مشخص کرد یک چیز ذاتاً غلط در این انقلاب رخ داده است و تا

بنیانهای آن نفوذ کرده است ، به نحوی که دیگر نمی توان گفت جزء عرضیات انقلاب است . به همین طریق به تدریج ذهناً و عملاً راه من پیدا می شد و نسبت به قبل زاویه پیدا می کرد . باز به همین دلیل بود که وقتی آقای خامنه ای مجدداً مرا به شورای انقلاب فرهنگی دعوت کردند ، یک بار به پیش ایشان که هنوز ریس جمهور بودند رفتم و صریحاً به ایشان گفتم من نمی آیم، به دلیل این که در، به پاشنه دیگری می چرخد. ایشان البته از من توضیح خواستند و من توضیح ندادم وگفتند یک جلسه دیگر بیا با هم بنشینیم و ببینیم در به پاشنه دیگر می چرخد یعنی چه ، من گفتم شما اجازه بدهید من به فعالیتهای فرهنگی ام در خارج از این چهار چوبهای حکومتی بپردازم، به هر حال همه که نباید قانونگذارو برنامه ریز باشند . ما می رویم درس می دهیم و مشقی می نویسیم و به کار خود می رسیم ، اما بعد معلوم شد که ما عمری درس جهالت داده ایم و مشق بطالت کرده ایم و کتاب ظلالت نوشته ایم و برای آنها نه تنها پاداش نگرفتیم بلکه کیفر دیدیم.

نامه : طی این مسیری که فرمودید در کنار راه اندازی ماهنامه کیهان فرهنگی که بعداً به شکل کیان ادامه پیدا کرد مجموعه ای از روشنفکران سیاسی به دورتفکر شما حلقه زدند، یک جریان فکری ایجاد شد که در واقع نوعی اپوزیسیون نسبت به وضع جاری بود. اما این اپوزیسیون بر خلاف گذشته که اپوزیسیون ها غالباً صورتهای تشکیلاتی داشتند در اینجا بیشتر صورت فکری و فرهنگی داشت. ارزیابی شما از این رویداد چیست؟ آیا با دقت این اتفاق افتاد یا سیرامور اینگونه رقم خورد و تا این حد هم موثر واقع شد؟

سروش : حقیقت این است که شاید از اینجا به بعد بعضاً یک دقتی هم در کار بود . گر چه این رشد، رشدی طبیعی بود اما باغبانایی بودند که آگاهانه این نهال را آبیاری می کردند . دوستان ما در کیهان فرهنگی و خصوصاً در صدر آنها آقای رخ صفت که شاید دقیق ترین عنصر آن مجموعه بود ، شخصاً به افکار من علاقه مند بود و دوستی شخصی هم از گذشته داشتیم . ایشان نمی خواست مجله ای بدون هدف منتشر کند که از هرچمن گلی یکی در آن درج باشد . چنانکه بعد ها هم به من گفت تو حرفهایی برای گفتن داری و چه بهتر که اینجا تریبونی برای آن افکار باشد . در واقع شخص من مطلقاً در این کار هیچ مدخلیتی نداشتیم و بهتراست این طور بگویم که من به این عزم ، به سراغ آنها نرفته بودم اما آنها با این عزم، سراغ من آمده بودند و ضمن آنکه شاید هر مشتری و مخاطبی برای نشریه پیدا می شد ، فکر می کردند که فکر نویی را هم در جامعه می پراکنند . آغاز کارهم از آنجا شد که یکی از استادان فلسفه ، بحثی درباره غرب داشت وبعد، من پاسخی نوشتم وایشان به پاسخ من چیزی نوشت و بدین ترتیب بحثها ادامه پیدا کردتا زمانی که من به بحثهای قبض و بسطی خود رسیدم . یعنی این مسائل (بحثهای قبض و بسط) در ذهن من می جوشید. البته درسهای که در دانشگاه تهران می دادم و حتی این را بحثهای جانبی که درستاد انقلاب فرهنگی داشتیم ، در طرح این موضوع موثر بود . آنجا راجع به برنامه ریزی دانشکده الهیات که چه دروسی باید باشد یا نباشد ، بحثهای مطرح می شد و اساتید الهیات نقطه نظرات خود را بیان می کردند و البته به اقتضاء منطق آن زمان و فلسفه ویتگنشتاین بوضوح برای من روشن بود که به قول او یک Game ، یک مسابقه، در حال وقوع است . این که حقیقت هم به قول ویتگنشتاین ، علم یک مسابقه زبانی است . اگر شما نوشته های مرا درباره علوم انسانی که طی حدود 15 - 10 شماره در مجله سروش به چاپ رسید ، دیده باشید ، می بینید که من در شمارهای پایانی براین نکته بسیار تاکید کرده ام و ماهیت مسابقه ای بودن علم را که به ظفر و هزیمت (پیروزی و شکست) هر دو قائم است توضیح داده ام و حتی گفته ام که بازندگان هم همان نقش را در پیشبرد علم دارند که برندگان دارند . این نکته را یعنی ماهیت مسابقه زبانی بودن علم را که ویتگنشتاین توضیح می دهد، من بتدریج در بحثهای معرفت شناسی دینی پیاده کردم و در کلاسهای خودم در دانشکده الهیات هم به همین ترتیب بیان می نمودم بعد زمانی که به پختگی رسید من آنها را در کیهان فرهنگی مطرح کردم و به جهت عکس العمل های شدید که برانگیخت، بیشتر مطرح شد. والحمدلله سرآغازیک رشته تحول بینشی و دین شناسی در جامعه ما چه به لحاظ عمومی و چه به لحاظ آکادمیک گردید که هنوز هم در نقد و بررسی آن ، کتاب منتشر می شود و از این بابت بسیار خوشنودم . به هر حال آن مجله چنین آغاز نمود و آگاهانه هم در این زمینه کار می کرد و وقتی دریچه دولتی بر روی آنها بسته شد به دلیل عدم انطباق سلیقه ها از کیهان بیرون آمدند و مجله کیان را ادامه دادند که باز هم من در آنجا عنصر ثابتی بودم . نکته بسیار مهمی که در کیهان فرهنگی و کیان وجود داشت این بود که آنها هیچ گاه در نقداندیشه ها را بر روی خود نبسته بودند . بیشترین نقدهایی که درباره فکر من چاپ شد در همین نشریه کیان بود . این چیزی است که بسیاری از صاحبان فن هنوز دریافته اند و فکر می کنند اگر مجله ای منتشر کنند که فی المثل ، درست افکار آقای مصباح را توضیح بدهد یا درست دیگری را تأیید کند ، آنها برنده اند و نمی دانند که اینگونه نیست و جامعه فکری ما هیچ گاه بازی یک طرفه را نگاه نمی کند . بازی باید دو طرفه باشد در مسابقه ای که عده ای به تنهایی بیایند و صدهاگل به طرف مقابل بزنند بدون آنکه طرف مقابلی وجود داشته باشد ، این تنها

برای شوخی خوب است. آن هم یک شوخی بی مزه و ملال آوری که بعد از یکی دو دفعه دیگر هیچ کسی را نمی خنداند، . باری، داستان مجله کیهان فرهنگی و کیان این چنین بود و بتدریج البته رشد کرد، رشدی که شاید هیچکس پیش بینی نمی کرد و اتفاق بسیار میمونی بود که افتاد. کسانی بعد ها به فکر افتادند جریانهای موازی و مقابل آن پدید آورند که به گمان من دیر شده بود، نه به لحاظ زمانی بلکه به دلیل آنکه مقابله ها انگیزه خالص معرفتی نداشت. من به یاد می آورم که سرآغاز بر خورد سیاسی با این جریان از وقتی بود که در روزنامه رسالت مقاله ای چاپ شد تحت عنوان "روشنفکری قدرت طلب" نویسنده این مقاله احتمالاً از اعضای روزنامه نبود و از مطالب آن معلوم می شد که مطلب از بعضی جاهای دیگری به روزنامه داده شده بود و خصوصاً به فاصله کمی بعد از آن مقاله، تشکلی پدید آمد که شکل گیری آن مصادف با زمانی بود که حملاتی در اینجا و آنجا علیه من صورت گرفت و معلوم شد دستهای پشت پرده، بنا دارند که مراموردضرب و شتم فیزیکی علاوه بر ترور شخصیت قرار بدهند. اگر به یاد داشته باشید، نامه ای 137 امضایی منتشر شد که تهیه کنندگان آن نامه، پاره ای از دوستان من، پاره ای از افراد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و پاره ای افراد دیگر بودند. به گمان من، از همین جا زنگ خطر برای آنها به صدا در آمدومتعاقب آن، مقاله روشنفکری قدرت طلب در رسالت به چاپ رسید و گفته شد این سخنان تا کنون صبغه معرفتی و روشنفکری داشت ولی اکنون معلوم است درد دل آن چیز دیگری نهفته است. این مطلبی نبود که ما اراده کرده باشیم ولی اتفاق افتاد و شاید هم طرف مقابل نیز با این نحو برخورد به رخ دادن آن کمک کرد. و بعد که آقای خاتمی کاندیدای ریاست جمهوری شدند، اینگونه حملات و اینگونه تحلیلها شدت زیادی پیدا کرد. به یاد دارم، روزنامه کیهان در این ایام مقاله ای با این مضمون نوشت که این روشنفکری اکنون خود را به دیواره های قدرت نزدیک می کند، و حتی یکی از نقدهای غالب در آن زمان به آقای خاتمی این بود که نزدیکی فکری و عملی با این امور دارد و امثال اینها. البته در جامعه ماو در هر جامعه ای وقتی اندیشه ای قوی مطرح شود و نسبت به مسائل موجود حساس باشد و نشانه گیری صحیحی کرده باشد، دیر یا زود مورد توجه قرار می گیرد و راه خود را بازمی کند و به میزانی که گره گشاست افکار عمومی رابه دنبال خود خواهد داشت.

نامه: آیا شما این اتفاق را یک گسست از آن پروژه انقلاب اسلامی تصور می کنید یا آن را پیوستگی ویژه ای - جدا از چیزی که در ساختار حکومت اتفاق افتاد - به انقلاب اسلامی می دانید و در واقع این انقلاب را با روایت دیگری تعریف می کنید؟
سرروش: حقیقت این است که پاسخ به این سؤال برمی گردد به اینکه شما مقدمات و ممیزات انقلاب اسلامی را چه بدانید. اگر انقلاب اسلامی یک انقلاب ضد استبدادی بوده است این جریانی که شرحش رفت را گسستی از آن انقلاب محسوب نمی کنم. یعنی آرمان اصلی پروژه روشنفکری دینی همچنان و متأسفانه همچنان، ایستادگی و مقاومت در برابر استبداد و زدودن استبداد از صحنه فرهنگ اجتماعی است. اینکه می گویم همچنان، برای اینکه مسئله ای است که باقی مانده و اینکه می گویم متأسفانه، برای اینکه آرزومند بودیم مسئله ما دیگر از این پس این نباشد و مابا مسائل مدرن تری دست و پنجه نرم کنیم. اکنون در کنار مسائل دیگر با استبداد هم باید در بیچیم و چاره ای نیز نداریم، چون زمینه فرهنگی بسیار ریشه دار و عمیقی در جامعه دارد. اگر به این معنا بگویید، بله، این نوعی پیوستگی با انقلاب است. اما به معنای دیگر متأسفانه روند بعد از انقلاب چنان پیش آمد که به طور کامل نسبت به استبداد حساسیت زدایی شد. من این سوال را مطرح می کنم که چرا روحانیت در کنار این همه کنفرانس و این همه منبر و تریبون که در اختیار دارد، چرا یک بار مسئله استبداد دینی را مطرح نمی کند؟ چرا یک کنفرانس در باره استبداد دینی نمی گذارد تا مردم بدانند استبداد دینی چیست و تفاوتش با عدالت و دموکراسی و هر چیز دیگری، خوب یا بد، کدام است؟ و چرا آن را تعریف نمی کنند؟

من در نامه اخیری که به آقای خاتمی نوشتم گفتم که شما از خواجگان ولایت مدار بخواهید در مجلس علمی و عملی بر سر استبداد بحث کنند و در جراید هم مجال نقد را بگشایند و بعد گفتم که من خود آماده ام که با صدر نشینان مسند ولایت در این خصوص به مناظره بپردازم تا آنکه دشمن آزادگی است نقد کیسه حجت در باز و چوب دعوی حجت بیافکنند، من آرزویم این است که روزی این اتفاق بیفتد، زیرا متأسفانه روحانیت ما حساسیت خود را نسبت به استبداد کنار گذاشته است. این روند حاکم بر انقلاب مطلقاً روند مطلوبی نیست، به این معنا اگر بگیریم، روشنفکری دینی، گسست از انقلاب است. اصلاً بنا نبود غلبه با فقه و فقیهان باشد. ما چنین ایده ای نداشتیم. من از جانب خودم می گویم ولی اطمینان دارم دیگر همفکرانم هم چنین می اندیشند که چنین چیزی مطلقاً در ذهنیت ما نبود که غلبه با فقه و فقیهان باشد. اگر به این معنا باشد بله به نظر من روشنفکری دینی، پروژه ای جدا از مشی جاری است. روشنفکری دینی راهش را از روحانیت حاکم جدا می کند؛ به دلیل اینکه برخورداریهایی که کثیری از روحانیت به دلیل روحانی بودن از قدرت و ثروت دارد، چیزی است که از هر جهت

قابل نقد است و اولین لطمه اش را به خود دیانت می زند. من همیشه گفته ام خوشبختانه ما نمونه هایی از پیامبران داریم که آن نمونه ها روحانی نیستند اما الگوهای بارز دین هستند. پیامبر از بزرگترین سخنانش این بود که ما تعلیمات دینی را رایگان عرصه می کنیم و لاسنلکم اجراً و لا اطلبکم اجراً از شعارهای اصلی ایشان بود. اما روحانیت حاکم ما پس از انقلاب متاسفانه [...] و از همان راهی ارتزاق می کند که راه ارشاد و تعلیم است، این مطلقاً راه انبیاء نیست. من زمانی مقاله ای نوشته بودم تحت عنوان «سقف معیشت بر ستون شریعت» که بر این خرده بسیاری گرفتند و آقای [...] حمله شدیدی به من کردند و از همانجا تنگناها آغاز شد، در آن مقاله، من به وضوح گفتم و در مقاله دیگر آن را بسط بیشتری دادم که خرده مگیرید! روشنفکران دینی در جامعه ما دقیق اند، آنها تعلیم می دهند، ارشاد می کنند و به علاوه مزد هم نمی گیرند. یعنی ما هدایت به شرط مزد در دین نداریم، اما این چیزی است که در قسمت اعظم روحانیت ما وجود دارد. دوست دارم اینجا اشاره کنم به یک سخنان [...] در نماز جمعه قم که نوار آن را خودم گوش کردم اما در هیچ روزنامه ای انتشار نیافت. وی در آنجا صریحاً گفت علت عدم طلب مزد از جانب پیامبر آن بود که دستش پر بود. به ما نیز بدهند، ما هم طلب مزد هم نخواهیم کرد. که من نوشتم اگرکس دیگری این سخن را گفته بود، سقف وستون خانه اش را برسرش خراب می کردند [...] به هر حال پس از این ماجرا، من گفتم: خرمن دین را بسوخت آتش تقوا تیغ معیشت بریخت خون شریعت نازمت ای شهسوار دین که نهادی سقف معیشت نه بر ستون شریعت باری اگر به این معانی بگیریم، گسستی نسبت به انقلاب اسلامی اتفاق افتاده است و من اگر بخواهم گسست را توضیح بدهم، بسیار بیشتر از اینهاست که حاصل آن در مجموع، راه روشنفکری دینی را، هم از روحانیت حاکم جدا کرده است و هم از روند انقلاب. پس از روند انقلاب، روند عقلانیت نبود لذا از رهبران جامعه که رهبران فکری هم محسوب می شوند انتظار این بود که روند غلبه عاطفه و احساس را رفته رفته مهار کنند و به غلبه عقلانیت منتهی نمایند ولی چنین اتفاقی نیفتاد و همچنان غلبه عاطفه و احساس برقرار است. من وقتی در M.I.T. بودم دانشجویانی که در آنجا تحصیل می کردند در جلسه ای که با من داشتند، می پرسیدند آیا ما به ایران بازگردیم یا خیر؟ حقیقتاً سوال مشکلی است. منتها به آنها می گفتم دوستان عزیز! نه در این دوره بلکه پیوسته مشکل ما «تماشاگر کردن» افراد صالح بوده است. برای مثال در دوران جنگ، انصافاً از نظر اخلاص و عشق بسیار روسپید از آب در آمدیم و مردم حق عشق را دادند. اما این رهبران فکری و روحانی ما باید می دانستند که ما بعداً باید حق عقل را هم ادا کنیم و نکریم. این توازن بوجود نیامد و این خشونت و رادیکالیسم و فاندامنالیسم که در کشور پدید آمد و بسیار شعب و نمودهای زشتی هم داشته، به دلیل همان غلبه احساس است. عقل را ما به مهار عاطفه نفرستادیم و به همین دلیل داریم آفت می گیریم. اگر این را نیز در نظر بگیریم باید بگویم که بله، روشنفکری دینی در پی تقویت عقلانیت است، بدون آنکه جانب عشق را فرو نهد، به قول حافظ که گفت:

صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل جانب عشق عزیز است فرو مگذارش بله این سخن درستی است اما جانب عقل هم عزیز است و آن را هم نباید فرو گذارد که این اتفاق نیفتاد. دلیل اصلی آن هم این است که امور غیر عقلانی، جانب ارادت پسندی است، اما در عقلانیت، ارادت و مریدی نداریم و کثیری از عوامل و دلایل دیگر در این زمینه وجود دارد. اما بعد مسئله مهمتر این است که روشنفکری دینی اساساً متعلق به شکاف میان سنت و مدرنیته است و هر روشنفکری دیگری هم همین گونه است. من می خواهم بگویم در ایران ما همه چیز در دوران گذار قرار دارد، از جمله دین ما و دینداری ما نیز، و روشنفکران دینی درست در این شکاف متولد می شوند و در شکاف عمل می کنند و اگر بخوبی عمل کنند، پس از دوران گذار، دیگر کارشان روشنفکری دینی نخواهد بود بلکه کارشان تفکر در دین و آنچه بعداً حادث می شود، خواهد بود. بنابراین، روشنفکری دینی، به طور کلی به دو مقوله اساسی بسیار حساس است. یکی سنت که دین فربه ترین اجزاء سنت در ایران است و دیگری مدرنیته و عبور از این مرحله به مرحله دیگر، این عبور دادن، عظیم ترین حرکتی است که باید هدایت شود. روحانیت ما در اصل متعلق به دوران سنت است، اصلاً بوی مدرنیته به مشام کثیری از آنها نخورده است. شما می دانید حتی تحلیلهای آنها از وضع سیاسی جامعه ما و از چرایی انقلاب، هنوز تحلیلهای کهن است. هنوز روحانیون ما معتقدند که شاه و نظام پادشاهی، غاصب حق فقهاست. بر مبنای مفهوم غضب، آنها نظام شاهی را محکوم می کنند نه بر مبنای و مقولات مدرن که می گوید مثلاً در نوع نظام سلطنت، تجلی قدرت پدید می آید، تجلی ثروت روی می دهد یا قوای مختلف از یکدیگر تفکیک نمی شوند و اینها آفت آفرین و ضد دموکراسی است. نظام روحانیت در نقد سلطنت، علی العموم از این مبنای کمک نمی گیرد. لذا مسیر روحانیت ما عموماً با مسیر روشنفکری دینی یکسان نیست. البته مستثنیاتی هم در این مورد وجود دارد. به عبارت دیگر روحانیت، خود عین سنت است. شما اگر به جامعه ما و به فضای کشور ما نگاه کنید، همین راز داری سنتی که متعلق به جوامع ماقبل مدرن است، به خوبی در آن مشاهده می شود. من وقتی قبض و بسط و دیگر مسائل را می نوشتم نزد، یکی

از مراجع [...] بودم، ایشان به من معترض بود و این نکته اعتراض ایشان جالب است که می‌گفت، شما چرا مسائل ما را در میان مردم پخش می‌کنی، بیا آن را به خود ما بگو. این همان راز و رانه زندگی کردنی است که ماکس وبر می‌گفت: دوران مدرن، دوران راز زدایی (از آن) است؛ این دنیایی است که دیگر همه چیز آن برآفتاب افتاده است. معنا ندارد که شما فکر حکومت کنید در جان مردم تصرف کنید، در مال مردم تصرف کنید ولی باز هم بخواهید مخفی بمانید و باز هم بخواهید مسائل شما در درون خودتان باقی بماند. این که نمی‌شود. کسی که بیرون می‌آید باید احکام و مقتضیات بیرون را هم بپذیرد. یا پای در دامن خودتان بکشید و همان بحث‌های مدرسه‌ای گذشته را انجام دهید یا وقتی که به درون جامعه آمدید و خودتان را در معرض دید قرار دادید دیگر از قضاوت و احکام عمومی و بیرونی هم‌گریزی نیست. به قول مولانا الله اشتری بر نردبان‌بنابراین روحانیتی که از آن نام می‌بریم اساساً به دوران سنت تعلق دارد و چون اکنون حاکمیت از آن روحانیت است به نظر من، روشنفکری دینی از اینجا با آنها گسست پیدا می‌کند. حال این نکته را می‌گویم که این عبور از سنت به مدرنیته، کار هر روشنفکری است و عبور از دین سنتی به دین مدرن و هدایت این حرکت و این عبور نیز به دست روشنفکر دینی است. لذا روشنفکری دینی، مانند روشنفکرهای دیگر، جایگاه مشخصی دارد و یک دوران تاریخی معین هم دارد از این رو دوران روشنفکری دینی ابدی نیست، می‌تواند سر آید و سر آمدنی است. درست مثل جوامعی که از سنت عبور کرده‌اند و به اصطلاح مدرن شده‌اند، تقریباً دیگر در آنها روشنفکری وجود ندارد و آنها هم که هستند، متفکرند، مگر اینکه موسعاً بگوییم در گذار از دوران مدرن به پست مدرن باز هم ممکن است اینجا در این شکاف روشنفکرانی متولد بشوند. لذا روشنفکر دینی، یک متفکر دینی و یک نوآور دینی و کشتیاب حرکت از امواج پر تلاطم سنت به مدرنیته است که اگر بتواند در این سکنداری و کشتیرانی کامیاب شود و این کشتی را به سلامت به ساحل مقصود برساند، آنگاه کار او کار یک متفکر و یک فیلسوف دین خواهد بود. ولی روشنفکر دینی به دلیل آنکه در این آب‌های متلاطم حرکت می‌کند، هم درگیر سنت می‌شود و هم درگیر مدرنیته، هم درگیر با روحانیت می‌شود، هم درگیر با عوام می‌شود، هم درگیر با سیاست می‌شود و با همه اینها درگیر می‌شود لذا حرکتی است که در آن واحد هم معرفتی است هم سیاسی است هم اجتماعی است و همه اینها را با هم‌دیگر دارد.

نامه: در حال حاضر گروه‌هایی از روشنفکران در مجموع، روشنفکری دینی را صاحب صلاحیت برای انجام این پروژه نمی‌بینند و اتفاقاً از همین منظر آن را نقد می‌کنند و معتقدند که روشنفکری دینی نمی‌تواند و نخواهد توانست مدعیات خود را به انجام برساند. نقطه نظر و منطق اساسی آنها برای عدم صلاحیت روشنفکری دینی برای انجام این پروژه این است که شما به حدود و ثغور آن اشاره کردید، چیست و چرا روشنفکری دینی را واجد چنین صلاحیتی نمی‌بینید و اعتقاد دارند که به نخله‌های دیگر از روشنفکران برای این کار باید رجوع کرد؟ سروش: دو طایفه هستند که از گفته‌های آنها چنین معنایی، مستغاد می‌شود. یک طایفه، طایفه سنتی‌های دینی‌اند و یک طایفه، طایفه روشنفکران لاییک و غیر دینی و از غرائب است که اینها در ضدیت با روشنفکری دینی همداستان شده‌اند. یعنی پاره‌ای از هگل خوانده‌ها و مارکس خوانده‌ها در کنار کسانی نشسته‌اند [...] که آثار شیخ انصاری و شیخ طوسی را خوانده‌اند؛ این همراهی آنها برای برخی نسبتاً مشکوک هم هست؛ یعنی در آنها مدلولات سیاسی نیز می‌بینند که من فعلاً با آن کاری ندارم. ولی در پاسخ به سوال شما عرض می‌کنم که آری آن سنتی‌های دینی به دینداری روشنفکران دینی می‌تازند و روشنفکران غیر دینی هم به روشنفکر بودن آنها. من اگر با کمال خوشبینی به هر دو این طایفه‌ها نظر کنم، می‌گویم که واقعاً نسبت به ماهیت و مضمون اهداف روشنفکری دینی بی‌خبرند و توجه کافی نکرده‌اند. نظر من در باره روشنفکری دینی، این بود که گفتم و این ادعا که روشنفکری با دینداری تضاد دارد، به جهات مختلف درست است که حاجت نیست آن را تکرار کنم. اما به طور خلاصه، چنانکه گفتم روشنفکری دینی نظری انتقاد آمیز به اندیشه‌های دینی رایج دارد؛ البته از موضع ایمانی حرکت می‌کند ولی موضع ایمان، به معنای موضع جزم نیست، به معنای تقلید کورکورانه نیست. اینها ایده‌های عامیانه‌ای است که در میان بعضی به چشم می‌خورد، و از همه مهمتر، روشنفکری دینی، مانند هر روشنفکری دیگری، سخنان مستدلی دارد که در جامعه آنها را منتشر می‌کند. هیچ‌گاه گریبان کسی را نمی‌توان گرفت که چون در دلت به چیزی عقیده داری به سخت گوش نمی‌دهیم. این موضع بسیار ضد معرفتی است. من عقیده دارم یا ندارم، شما به عقیده‌ای که ابراز می‌کنم نگاه کن. اگر عقیده من کافی است برای برهانی کردن مراد من، آن را باید بپذیری. این اصلاً معرفت‌ناشناسی است که فردی بگوید، کسانی که در دل عقیده‌ای دارند، سخنشان ناشنیدنی و ناپذیرفتنی است. این نگاه از کجا برمی‌خیزد؟ از آنجا که این گونه افراد اصلاً هنوز درنیافته‌اند که معرفت یک امر جمعی است. معرفت این چیزی نیست که در دل من یا در دل شما می‌گذرد. معرفت آن چیزی است که در یک Public Discourse جریان دارد. یعنی سخنی که

در معرض دید و نقد همگان قرار می‌گیرد، و این از اولین نکته‌هایی است که هر معرفت‌شناسی باید به آن توجه داشته باشد، به دل من و به ضمیر من و به مغز من چکار دارید؟ اینها که رفتنی است. آنچه ماندنی است، همان چیزی است که به قول پوپر درجهان سوم است. یعنی وقتی که از درون من بیرون می‌آید و شکل عمومی پیدا می‌کند و قابل نقد می‌گردد و به زبان همگانی بیان می‌شود و دیگران هم در همان فضا با آن تماس می‌گیرند، نه اینکه به فضای درونی و روحی من نفوذ کنند. بنابراین روشنفکران دینی، اعم از آنکه کسی ایمان آنها را برتابد یا برنتابد علی‌ای حال وارد دیسکورس عمومی می‌شوند و در این Discourse باید دید سخنانشان چه وزنی دارد و پذیرفتنی است یا پذیرفتنی نیست؟ و دیدم که یکی از این مدعیان از قول فلان فیلسوف فرانسوی گفته است که «من گرچه مومنم، اما هنگام سخن گفتن، ایمان خود را در میان نمی‌آورم». من واقعاً عامیانه تر از این، حرفی پیدا نمی‌کنم. ما کاری نداریم که آن فیلسوف فرانسوی این سخن را گفته است یا نه، ولی اگر هم گفته باشد، من به ساده لوحی که این حرف را باور کرده است، اعتراض دارم. اولاً در اختیار شخص نیست که ایمان خود را در سخنش مدخلیت بدهد یا ندهد. بسیاری از سخنانی که ما می‌گوییم، ناآگاهانه، تجلی گاه عقاید و ایمان ماست. ثانیاً اعم از اینکه وی بگوید من دخالت می‌دهم یا نمی‌دهم که ما اقناع نمی‌شویم. ما باید سرانجام و ناگزیر گریبان سخنان او را بگیریم ببینیم سخنان وی از قوت برهانی و استدلالی کافی برخوردار است یا نه؟ این که به ما قول بدهد که ایمان خود را در میان می‌آورد یا نمی‌آورد، و در نهایت و مقتضای بحث چه تاثیری دارد؟ و اساساً چه اهمیتی از نظر برهانی کردن مسئله دارد؟ باری، قصد من این است که بگویم تکلیف روشنفکر دینی بسیار روشن است و آنچه باید مورد نقد و بررسی قرار بگیرد، سخنان اوست و لاغیر و این هیچ تضادی با ایمان داشتن ندارد و اگر کسانی بخواهند تضاد او را بیان کنند باید آن را در نوشته‌های روشنفکران دینی نشان دهند و بگویند نکاتی در آرا و آثار آنها وجود دارد که با یکدیگر تضاد و تناقض دارند که این خود جای بحث دارد. بنابراین به گمان من، شروع بحث و پایان بحث باید همان سخنان و نوشته‌های روشنفکران دینی باشد نه اینکه چون در دل ایمان دارند گفتار آنها نیز ناشنیدنی است. این موضعی کاملاً غیر معرفت‌شناسانه است. اما حملاتی که از طرف دینداران سنتی به روشنفکران دینی می‌شود، معطوف به دین‌شناسی و دینداری آنهاست. من این را کاملاً می‌پذیرم که روشنفکران دینی، دینداریشان نظیر روحانیت نیست. من اصلاً مقاله‌ای نوشته‌ام تحت عنوان «اصناف دینداری» و در آنجا آوردم که سه نوع دینداری داریم: دینداری معیشت‌اندیش، دینداری معرفت‌اندیش و دینداری تجربت‌اندیش. احکام و اوصاف هر کدام را هم به تفصیل بیان کرده‌ام و آن مقاله البته خلاصه یک کتاب منتشر نشده بود ولی خود مقاله نیز به میزان کافی گویاست. و در آنجا به صراحت گفته‌ام روحانیت متعلق به دینداری معیشت‌اندیش است و دینداران معیشت‌اندیش نیز به دنبال روحانیت می‌روند، زیرا قائمه دینداری معیشت‌اندیش، تقلید است و اسطوره است و آن دینداری، دینداری دلیلی نیست بلکه علتی است. دینداری‌ای است که اصل دینداری را، در حجم عمل متجلی می‌بیند، زیاد حج رفتن، زیاد زیارت رفتن، زیاد نماز خواندن، و به طور کلی دینداری‌ای است که فقه در آن غلبه دارد. در حالی که در دینداری معرفت‌اندیش، هیچ کدام از آنها نیست. اسطوره‌ای نیست و عقلانی است، به جای آنکه علتی باشد دلیلی است، روحانی ندارد بلکه هر کسی روحانی خویشتن است. و نوع سوم، دینداری تجربت‌اندیش از این هم شخصی تر است و وجودی تر است. خدای این نوع دینداران با یکدیگر تفاوت دارد، پیامبر اینها با یکدیگر تفاوت دارد. به همین دلیل من کاملاً می‌پذیرم روشنفکران دینی، دینداریشان اقلماً معرفت‌اندیش است، یعنی یا معرفت‌اندیش است یا بالاتر و تجربت‌اندیش و به هر حال معیشت‌اندیش نیست. روحانی ندارد و سنتی نیست، اسطوره‌ای نیست، علتی نیست، و به همین سبب دست ارادت به سوی روحانی نمی‌برد و علی‌الاصول از در تقلید وارد نمی‌شود بلکه از در تحقیق وارد می‌شود. لذا نقد آنها به روشنفکران دینی که در واقع انگیزه و مبنایش همین مطالب است، به نظر من، نقد واردی است و من مطلقاً آن را رد نمی‌کنم و کاملاً آن را می‌پذیرم. اتفاقاً در یک سخنرانی که اخیراً در مشهد داشتم، گفتم پدیده دین‌گریزی جوانان که فعلاً این همه مطرح می‌شود، به یک معنا امر مثبتی است و امر محقق‌ی است، یعنی در جامعه ما واقع شده است. اما باید آن را درست تعریف کنیم. جوانان ما در واقع فقط از دینداری معیشت‌اندیش گریزان شده‌اند نه از هر نوع دینداری و چون روحانیت ما، دین را فقط یک نوع خاص مطرح می‌کند، اکثر جوانان می‌گویند پس ما از دین‌گریزانیم. اتفاقاً اکنون کار روشنفکران دینی است که این پدیده را به خوبی هدایت کنند و نگذارند بی‌مهاری کنترول باشد. دقیقاً به جوانان بگویند: آری ما به درستی می‌فهمیم که شما چیزی را می‌خواهید ولی اینجا ظرف را با مظلوف به طور کامل پرتاب نکنید؛ شما دینداری معیشت‌اندیش را نمی‌پسندید و این به جاست، اما حال می‌توانید به دینداری معرفت‌اندیش یا دینداری تجربت‌اندیش روی بیاورید و این البته بدست روحانیون ما عملی نیست ولی از عهده روشنفکران دینی بر می‌آید که این مهم را انجام دهند و این پدیده‌ای را که در حال وقوع است، به خوبی هدایت کنند و چنانکه گفتم به ساحل مقصود برسانند، این دقیقاً همان قصه عبور از نوع دین سنتی به دین

مدرن است. من پروژه تجدید تجربه اعتزال را که مطرح کردم به دنبال چنین چیزی بودم، برای اینکه اشعریت که در اهل سنت بدل به سنت بسیار ستبرو غلیظی شده است، رگه های فرا دانش در میان ما شیعیان وجود دارد. به گمان من اکنون وضعیت دینداری ما در این مملکت، اگر بخواهیم خیلی خلاصه و فشرده مطرح کنیم، یک اخباریگری غلیظ، یک اشعریگری غلیظ و یک تشیع غالی (به معنای اصل غلو) است. این شاخصه اساس دینداری ماست که دل هیچ کس را نمی برد، خاطر هیچ اهل معرفتی را به خود مجذوب نمی کند، لذا باید دین را از چنگال این حصار نجات داد. این دینداری نوع دوم (معرفت اندیش و تجربت اندیش) بله روحانی ندارد، بله حاضر به ارادات و ایمان و رزی کورکورانه نیست و [...]

نامه: با توجه به سیری که شما عنوان کردید در دو حوزه نظر و عمل، تفکر و سیاست و به ویژه با توجه به وقایع 6-7 ساله اخیر و اتفاقی که با نام اصلاحات روی داد و ضربه هایی که انصافاً روشنفکری دینی (در کنار سایر جریانهای روشنفکری) در حوزه سیاست تحمل کرد، در مجموع شما دور نمای تحولات آینده را در این دو حوزه سیاست و تفکر چگونه ارزیابی می کنید؟

سروش: من معتقدم که روشنفکران دینی به هیچ وجه راه را غلط نیامده اند و لذا باید ادامه بدهند. یعنی ما مسئله عبور از دین معیشت اندیش به معرفت اندیش، سیال کردن ارتدوکسی دینی و جذب نقادانه اندیشه های مدرن به درون فکر دینی را باید ادامه بدهیم و هیچ راهی غیر از این نداریم و اساساً حفاظت از دین و ایمان در دنیای مدرن، راهی به غیر از این ندارد. جامعه دینی ما نیز باید قانع شود و باور کند که می تواند در عین داشتن دین و ایمان یک زندگی سالم و مدرن را هم تجربه کند. برای چنین چیزی روشنفکران و نیز باید کار کنند و این اطمینان را به مردم بدهند. پروژه روشنفکری هم تا وقتی که آن مقصد نهایی حاصل شود، ادامه خواهد داشت و از این جهت، ما مشکلی نداریم. من معتقدم که متأسفانه آقای خاتمی احتمالاً آنقدر که باید به این پروژه اعتقاد و ایمان نداشت و لذا در عمل قدری می لرزید و می لغزید و همین هم شاید موجب لطمه های بسیار شد. اما هر چه هست، ایشان را باید از محصولات و تولیدات روشنفکری دینی دانست نه موسسان و مبتکران آن، لذا نباید دلسرد شد و این پروژه را فرو نهاد. من پیش از این هم گفته ام آینده این کشور به دست روشنفکری دینی دانست نه است و آینده روشنفکری این کشور و حتی آینده به گمان من سیاست این کشور نیز به دست روشنفکری دینی است. و سر اینکه آگاهانه یا نا آگاهانه، با اختیار یا بی اختیار، دو جناح با هم همدست شده اند برای فرو کوفتن روشنفکری دینی، آینده دار بودن اوست که شاید دو جناح را به هراس افکنده است. اما من اتفاقاً به هر دو جناح می گویم که جای هیچ هراسی نیست، زیرا در روشنفکری دینی برای دیکتاتوری بر سایرین جایی وجود ندارد بلکه در آن پلورالیزی حاکم است که به همه جا می دهد و سعه صدری در او هست که انصافاً می تواند سخاوتمندانه همه را بر سر سفره خویش بنشاند. استغنايي در او هست که مذهب را نه منصب خود می کند و نه مکسب خود. به همین دلیل من، گمان می کنم که همه باید به آن روی خوش نشان دهند و از تفوق یافتن او یا از اقبال عامه نسبت به او نگران نشوند. به هر صورت، در جامعه دینی ما یک حکومت دمکراتیک، حکومتی است که به ارزشهای دینی این جامعه وفادار باشد، آن هم وفاداری از سر عمق و حقیقت، نه از سر تظاهر و فریب. این کاری است که روحانیان ما نتوانستند انجام دهند زیرا آنها اصولاً با ایده دمکراسی نه آشنایی دارند، نه اعتقاد دارند و نه اعتماد دارند. روشنفکران غیر دینی ما نیز به دلیل عدم آشنایی با سنت این کشور از عهده تاسیس یک حکومت دمکراتیک بر نخواهند آمد. در این کشور، دین فربه ترین اجزاء سنت است و کسانی که با این سنت آشنایی ندارند به نظر من نمی توانند حتی دم از روشنفکری بزنند و به هر حال در مقام عمل آن هم عمل کلان سیاسی، موفق نخواهند بود. بنابراین باید در راه روی اینگونه فکر حقیقتاً بگشایند. دینداران ما نیز اگر حقیقتاً درد دین دارند، این را بدانند که روشنفکران دینی هم حقیقتاً دغدغه دینی و ایمانی دارند و مطلقاً این ایمان معنوی را نه به الحاد می فروشند و نه به دنیا، بلکه در عین آنکه دنیایی مرفه برای مردم می خواهند، این دنیا را چنان می خواهند که پوسته یا قشر محافظی باشد برای ایمان معنوی مردم.

نامه: تشکر بسیار می کنیم که به رغم برنامه های فشرده ای که دارید، ساعاتی را با ما نشستید و به خصوص اینکه علاوه بر موضوعات ارزشمند نظری به نکات قابل توجهی از تجربیات شخصی خود هم اشاره فرمودید. سروش: من هم برای شما نامه نویسان آرزوی توفیق دارم.